



گفتگوی صمیمانه‌ی شاهد جوان با دکتر حسن آقایی فر

همیشه جوانی

○ سید جواد حسینی نصر

به دست می‌آید. بعد شهید ثانی می‌گوید من این مطلب را قبول ندارم به این دلیل. آدم صد درصد قانع می‌شود و می‌بیند استدلال محکمی است. می‌زند تخت پیشانی و با خودش می‌گوید چرا این ایراد به ذهن خودم نرسید. بعد شیخ انصاری می‌آید و به استدلال شهید ثانی نیز اشکال وارد می‌کند و ایراد کار را در می‌آورد. آدم شگفت‌زده می‌شود چون می‌بیند پیشتر در اشتباه بوده و چه قشنگ به اشتباه پی برده است. بعد مطمئن می‌شود که این استدلال شیخ درست درست است و مولای

درزش نمی‌رود و هیچ راهی غیر از آنچه او گفته است وجود ندارد همین جور جلو می‌آید می‌بیند شیخ می‌گوید «فتأمل» آدم با خودش می‌گوید این که کاملاً درست است پس چرا شیخ خودش شک کرده و آن را قابل تأمل دانسته است؟! از این طرف این استدلال بلا اشکال است، از آن طرف شیخ انصاری هم الکی حرف نمی‌زند! از این جا ذهن به دنبال راه‌حل‌های دیگری می‌گردد و موضوع را از دیدگاه‌های دیگر بررسی می‌کند و ضمن اینکه دچار عادت و تکرار نمی‌شود یک لذت روحی می‌یابد.

این را هم بگویم که حقوق یک زبان جهانی است و این طرز بیان من باعث نشود که آن را یک چیز عربی تصور کنیم. مثلاً ابری و رو در فرانسه، چشایر در انگلیس و سنهوری در مصر، علی‌رغم تفاوت ظاهری، ته تهاش زبانشان یک زبان منطقی و ریاضی و واحد می‌شود.

شاهد جوان: جالب است. شنیده‌ایم شما در کلاس

زندگی یک جور بود و هنر و ادبیات و علم درست نمی‌شد.

مدرک علمی شما چیست؟ ما به شما می‌گوییم دکتر درست می‌گوییم؟

از نظر آیین‌نامه چون امتحان جامع را گذرانده‌ام می‌توانم از این عنوان استفاده کنم اما هنوز از رساله دفاع نکرده‌ام.

شاهد جوان: چرا؟ دیر نشده است؟

چرا! خیلی دیر شده. مشکل بر می‌گردد به این که من زبان فرانسه نمی‌دانم و استاد منابع ترجمه شده به انگلیسی یا فارسی یا عربی را دست دوم می‌داند و نمی‌گذارد استفاده کنم اتفاقاً یکی از دلایل موفق نبودن و جوان نبودن من همین است. اما از آن طرف اگر دفاع کنم جزء معدود کسانی می‌شوم که زیر نظر این استاد بزرگ - دکتر کاتوزیان - از رساله دفاع کرده‌اند و اعتبار علمی دارد.

شاهد جوان: درباره‌ی حقوق بیشتر بگویید. چرا در وادی ادبیات نرفتید. رشته ادبیات را انتخاب نکردید؟

نویسندگان تاثیر گذار حقوق خوانده‌اند. به نظرم اگر کسی بخواند معمار خوبی باشد هنر خوبی داشته باشد، پزشک خوبی باشد، فیزیکدان خوبی باشد باید حقوق بخواند حقوق ملات هر کاری است. یک روش اندیشیدن است، به ما یاد می‌دهد که راه حل‌ها گوناگون‌اند و نباید دنبال یک راه حل برویم. یک جور نسبیت را در ذهن برنامه‌ریزی می‌کند و باعث نوآوری و بالندگی می‌شود.

وقتی شهید اول مسأله‌ای را می‌گوید آدم می‌بیند با مصالح فکری که دارد درست است و همین نتیجه

دیدم این خیابان برعکس شده است. رفتم از بهار دور زدم. ببخشید دیر آمدم

شاهد جوان: گفتیم شاید باز هم نمی‌آیی!

چرا! وقتی گفتیم می‌آیم، می‌آیم. حالا چرا می‌خواهید با من گفتگو کنید، من که نه موفق‌ام، نه جوانم، نه انقلابی‌ام، دروغ که نمی‌گویم. خودم خودم را می‌شناسم.

شاهد جوان: به هر حال اسم شما در میان نخبگان و از نظر ما تمام مؤلفه‌های یک جوان موفق را دارید.

نه! موفق نبوده‌ام. زور بی‌خودی زده‌ام. در ادبیات سبکی است به اسم بازگشت هنگامی که شاعر یا نویسنده می‌بیند هر چه تلاش می‌کند انگار به جایی نمی‌رسد و انگار در بیراهه افتاده است بر می‌گردد به یک یا چند دوره قبل و اکتفا می‌کند به قدر منتقمین قدیم‌تر و همان‌گونه می‌نویسد و می‌خواند و می‌سراید و الگو بر می‌دارد.

این سفر در سمیرم، بعد از چند ماه لابی‌گری که در تهران داشتیم تصمیم به بازگشت گرفتیم. تصمیم به بازگشت به اصل خویش گرفتیم و نامه‌هایی را که پدر از جبهه فرستاده بود برداشتم تا با مصاحبه‌ی ده سال پیش خودم در مجله‌ی دختران و پسران، بخوانم و قاب بگیرم و بار دیگر از ده بیست سال پیش خودم را شروع کنم. خوب، حالا من کجا موفق بوده‌ام. من که تازه دلم می‌خواهد برگردم به آن سال‌ها.

شاهد جوان: این طور نیست. شما استاد، وکیل، مشاوره، ورزشکار و نویسنده‌اید. شاید توقع‌تان بالاتر از این باشد و البته آدم‌هایی مثل شما همیشه ناراضی‌اند و این طبیعی است چه اگر همه راضی بودند و همه مثل هم بودند و کارها را مثل هم انجام می‌دادند

کت سیاه

کت سه (کت سیاه) دره‌ی وحشی، صعب‌العبور و شناخته نشده‌ای است نزدیک «کل قدویس»

بزرگ‌ترین قله‌ی

رشته کوه زاگرس

که «حسنعلی»

یکی از خوششان

مادری‌ام، آنجا دل

داده و چادر زده

و زاد و ولد کرده

است.

برای رفتن به

کت سه باید از

نزدیک‌ترین ده،

ساعت ۴ صبح

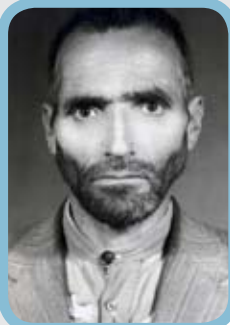
راه بیفتی و از

پلنگانی که از کوه

بالا می‌روند تا ماه را بگیرند بررسی و نفس نکشی

به نام پدر

پدرم مردی بود. بلندتر از متوسط، چار شانه و تو پر ولی تکیده، با صورتی استخوانی و چانه مثلثی و چشم‌های نافذ و پیشانی کشیده که موهایش از دو سمت پیشانی‌اش عقب نشینی کرده بود و سر و صورتش موی جو گندمی داشت در حد ماشین چهار، سریع صحبت می‌کرد. صریح و ساده و صمیمی بود. به ظواهر نمی‌پرداخت. زحمت‌کش بود. در رفتارش قاطع بود. صبور بود. قرآن خوان بود. همیشه اذان می‌گفت... همه اینها. آخرش هم هوایی شد رفت جبهه و با اروند به دریا پیوست.



که فکر می‌کند و کار فکری می‌کند ورزش کند. **شاهد جوان:** از پاراگلایدر هم بگویید؟

پاراگلایدر به طبیعت خیلی نزدیک است تجهیزات آن یک صندلی نانو مانند است که به آن هارنس می‌گویند و با چند بند به یک بال پارچه‌ای متصل است که به آن هم سل می‌گویند.

با همین وسیله ساده و سبک می‌توانی بروی روی کوه و پرواز پر هیجانی را تجربه کنی.

شاهد جوان: تجهیزات دیگری ندارد؟

چرا! اما اگر آدم بخواهد دنبال تشریفات برود که به اصل ورزش نمی‌رسد خصوصاً برای کسی مثل من که وقت‌اش بسیار محدود است و مثلاً لازم می‌شود با همان کت و شلوار دفتر فوراً برای پرواز برود. من در باشگاه ارتش آموزش دیدم. یک تست‌های ورزشی و پزشکی بود که تقریباً نتیجه آن بی‌تأثیر بود. مثلاً عینک مخصوص می‌خواست که من نداشتم. گاهی

ببینید همانطور که گفتم در حقوق آدم یاد می‌گیرد که هیچ چیز نمی‌داند دنیا بزرگ و دانایی کوچک است. کسی نمی‌تواند بگوید من همه چیز را می‌دانم حتی یک چیز را هم هیچ کس کامل نمی‌داند و کسی نمی‌تواند به درک کامل و همه جانبه‌ی یک چیز نایل شود [چقدر چیز چیز می‌کنم] همه چیز نسبی است و ما تنها با نوع سؤالاتی که مطرح می‌کنیم درجه‌ی علم و اطلاع آن را در خصوص موضوع نشان می‌دهیم. پاسخ قطعی و استوار وجود ندارد، اما سؤال وجود دارد. بنابراین سؤال اصالت دارد جواب اصالت ندارد حداقل می‌دانی که اینها وجود دارد و تو در مورد آنها نمی‌دانی. هر چه پرسش‌های ظریف‌تر و ریزتر باشد نشان می‌دهد بیشتر می‌دانیم. یک روز من آمدم یکی یک برگ کاغذ سفید دست دانشجویان دادم و گفتم من سؤال نمی‌کنم شما هر جای درس را یاد نگرفته‌اید سؤال کنید و به سؤال‌های شما نمره می‌دهم. اول همه خوشحال شدند بعد با توضیحاتی که دادم دیدند این بدتر است و این که سؤال کنی و آنها جواب دهند خیلی راحت‌تر است. باید درس را خوانده باشی تا

برایت سؤال درست شود یا مسأله طرح کنی. به عبارتی باید استاد شده باشی تا بتوانی سؤال طرح کنی.

حالا دیگر برای اینکه خیلی هم قابل پیش‌بینی نباشد موضوع می‌دهم مثلاً می‌گویند درباره‌ی اصل نسبی بودن قرارداد یک سؤال طرح کنید. این یک کار سهل و ممتنع است. بدبهی است اگر کسی مثلاً بگوید «اصل نسبی بودن قراردادها چیست؟» نمره نمی‌گیرد.

شاهد جوان: امسال هم درس داری.

نه فعلاً! به رساله بیشتر نمی‌رسم.

شاهد جوان: چگونه شما در کنار این کارهای زیاد ورزش می‌کنید. بگذارید به این بهانه گریزی به ورزش بزنیم. چطور شما کار را با ورزش جمع کرده‌اید. دفتر... دانشگاه. چند جا مشاوره، نوشتن، ورزش، این‌ها چه جور جمع می‌شوند.

شاهد جوان: کار که با ورزش خوب جمع می‌شود. نه تنها قابل جمع است که حتی لازم است آدم به اندازه‌ی

جای استاد و دانشجو را عوض کرده‌اید. - منظورتان نمره ۲۱ است...؟

شاهد جوان: نه! اینکه یک کار برعکس می‌کنید و در امتحان به جای اینکه از دانشجو بخواهید پاسخ دهد از او می‌خواهید پرسش کند. حالا هر دو تا را توضیح دهید.

اول داستان نمره‌ی ۲۱ را می‌گویم.

مرحوم دکتر شهیدی [آراری درجه‌ی اجتهاد از حوزه نجف و مدرک دکتر از سوربن فرانسه] نماینده یک تفکر در حقوق است. برای اینکه یادش شده باشد و شما هم آشنا شوید یادداشتی را که هنگام وفات او نوشته‌ام می‌دهم چاپ کنید. خوب ما با ایشان درس حقوق مدنی پیش‌رفته داشتیم هر درس یک مقاله و یک امتحان دارد. مقاله دو سه نمره داشت و نسبتش معلوم نبود. مرحوم دکتر شهیدی سخت نمره می‌داد و این دو را که با هم جمع می‌کرد حدود چهارده پانزده می‌شد و به عنوان نمره‌ی درس رد می‌کرد. در آن سال، امتحان دادیم و صحیح شد. موقع ارائه مقاله ایشان به رحمت خدا رفته بودند و قرار شد مقاله را آقای دکتر حسین آبادی نمره بدهد من امتحان را هجده آورده بودم و برای مقاله هم سه نمره داده بودند که جمع‌شان بیست و یک شد و آموزش شاخ در آورد.

در مورد دیگران چون جمع نمره‌ها حدود پانزده می‌شد این اشکال خودش را نشان نداد اما در مورد من جلسه گذاشتند.

شاهد جوان: چه تصمیمی گرفتند؟

- گفتند بیست و یک که نمی‌شود. بیست هم مال خداست. هجده هم تا حالا دکتر شهیدی به کسی نداده اما ما به تو می‌دهیم و فرض می‌کنیم نمره‌ای که ایشان داده با ملاحظه‌ی این بوده که مقاله‌ی خوبی هم ارائه خواهی کرد. هیچی! نمره‌ام هجده شد.

شاهد جوان: دومی را هم بگویید.

و هی شک کنی که راه را درست آمده باشی و از نا بیفتی و از نو بروی و ناگاه آن پایین دره‌ی تاریک و وهم انگیز را که می‌بینی «کت سه» چه اسم شاعرانه‌ای بوده است که دایی حسنعلی روی این جا گذاشته است.

اسم عروس حسنعلی «آبی» است. حسنعلی

مهربان‌ترین دایی دنیاست و من را چنان می‌بوسد که صورت‌م تفی می‌شود. حتی عروس زیبایش نیز صورت مرا

می‌بوسد، با مهربانی.

چای بوی دود کننده‌ی بلوط می‌دهد.

به قلم حسن آقایی فر





اسب‌ها **شناسنامه** دارند مثلاً این **مشخصات** شناسنامه یک اسب در باشگاه سمند است.
نام: کدخدا - **نام پدر:** آفرود - **نام مادر:** شقایق - **جنس:** سیلیمی (نریان) - **رنگ:** کهر سوخته - **تولد:** ۱۹۷۱

باد می‌خورد و از چشم اشک می‌آید. یا دستکش مخصوص می‌خواست که من نداشتم و یکبار وقتی فرود آمدم و خواستم بال را کلم پیچ کنم در دستم خار رفت. برخی با خود تجهیزات ناپوری می‌آوردند که من ندارم و به حواس خود تکیه می‌کنم.
 مثلاً در ارتفاع هزار متری به سختی می‌توان تشخیص داد که آدم دارد اوج می‌گیرد یا پایین می‌آید.
 آدم به جای اینکه این چیزها را به خودش ببندد باید خودش را منطبق کند و قابلیت‌های خودش را بالا ببرد.

شاهد جوان: سرعت و جهت باد مهم است؟
 - تقریباً نه! در آسمان مثل پرنده به هر سو که خواستی می‌توانی بروی.

شاهد جوان: در آسمان چه احساسی داری؟
 - احساس خاطره. احساس لذت. احساس هیجان. هر وقت پرواز می‌کنم تا یک هفته مناظر آن پرواز جلوی چشمم است و کیف می‌کنم. اولین پرواز بلندم از کوه‌های امامزاده هاشم بود. وقتی داشتم در یک زمین دوزنقه‌ای شکل در دشت مشاء فرود می‌آمدم یک باره سگ‌ها پارس کنان به سوی من دویدند. خیلی ترسیدم اما به محض اینکه پام آمد روی زمین سگ‌ها فرار کردند. من سگ‌ها را دوست دارم.

شاهد جوان: اسب را هم دوست داری؟
 - اسب را که خیلی. سگ‌ها باوفانند. اسب‌ها نجیب‌اند.
شاهد جوان: اسب حیوان نجیبی است یعنی چه؟

- واقعاً نجیب است، عجیب است. اسب سوار کار خود را زیر نمی‌گیرد از اینرو در آموزش سوار کاری می‌گویند اگر خواستید از اسب بیفتید گردن اسب را بگیرید. در این صورت به آرامی جلوی پای اسب به زمین می‌افتد و اسب می‌ایستد. اسب حیوان نجیبی است و سوار کار خود را زیر نمی‌گیرد. اسب در غذا خوردن هم نجیب است. آت و اشغال نمی‌خورد. دوست ما در شمال و ر ز ش

کرده بود، عرق کرده بود. زیر پوششش را انداخته بود روی تمشک‌ها خشک شود. یک گاو داشت زیر پوش او را می‌خورد این بکش. آن بکش. زیر پوش هم شور بود گاو که ول نمی‌کرد. اسب‌ها زیر پوش نمی‌خورند. کشمش و جو می‌خورند.

من هر وقت به باشگاه می‌روم یک مشت جو در جیبم می‌ریزم. اگر خواستید به اسب غذا بدهید غذا را کف دست بریزید و جلوی دهن اسب بگیرید اگر با انگشت به او بدهید ممکن است انگشتتان را گاز بگیرد.
شاهد جوان: چه ورزش‌هایی با اسب است؟

- چوگان، کمانگیری روی اسب، بزکشی ... ورزش‌های زیادی است. در بزکشی دو گروه رقابت می‌کنند که یک بز یا لاشه‌ی بز را روی زمین زمین بردارند و به یک جای خاص ببرند. ریشه‌اش می‌گویند در کردستان بوده است که دختری می‌رود سرچشمه آب بردارند و نامزد چابکسوار یورش برده او را بر می‌دارد و به خانه بخت می‌برد.

رشته‌ی من کمانگیری روی اسب است. یک کمان‌های مخصوصی است که سایت نشانه روی ندارد و تیر را باید به صورت حسی به سوی هدف پرتاب کنی. اسب چهار نعل می‌رود. الان شهرداری دیوار باشگاه را خراب کرده و فعلاً کمانگیری روی اسب تعطیل است.

شاهد جوان: دوستی می‌گفت هوش اسب بیشتر از انسان است آیا شما این موضوع را تأیید می‌کنید یا آن را اغراق آمیز می‌دانید. یعنی قطعاً اغراق آمیز است می‌خواهیم ببرسیم چقدر اغراق آمیز است.

اسب‌ها کم و بیش احساساتی مانند آدم‌ها دارند. مادیان احساساتی و عاشق پیشه است بر عکس سیلیمی مثل یک مرد رفتار می‌کند اول سنگ‌هایش را با تو و می‌کند و بعد اگر سواری داد. من باب رفاقت و لوطی‌گری است.

شاهد جوان: مادیان سیلیمی چه اسبی است اصلاً فرق اسب و قاطر

و یابو چیست؟
 - اسب نر را نریان (سیلیمی) و اسب ماده را مادیان می‌گویند. از ازدواج اسب و الاغ قاطر پدید می‌آید که فاقد جنسیت و نازا و بارکش است. بچه‌ی اسب را اگر جو و کشمش و یونجه بدهند و دور دایره‌ای بدوانند اسب می‌شود اما اگر گاو بخورد شکم او بزرگ و سنگین شده و دیگر به درد سواری نمی‌خورد و باید در کوه‌ها بار ببرد. بنابراین فیلم بهمن قبادی با نام «زمانی برای مستی اسب‌ها» اشتباه بوده و «زمانی برای مستی یابوها» درست است تفاوتشان مثل ماشین بنزین سوز و گازوئیل سوز است. اسب شتاب دارد. یابو زور دارد.

شاهد جوان: ادامه بدهید.
 - گفتیم اسب‌ها کم و بیش رفتاری مانند آدم‌ها دارند. اسب‌ها نیازمند رابطه‌اند هم با خودشان، هم با آدم‌ها. مشکلشان این است که انسان‌ها زبان اسبی را بلد نیستند و ذهن آنها در درک این علائم کند کار می‌کند. شاید منظور دوست شما این بوده است. اگر پشت سر اسب بایستید اسب سایه ترساکمی می‌بیند و ممکن است لگد بزند. اگر جلوی اسب بایستید اسب شما را بسیار بزرگ می‌بیند و با شما دوست نمی‌شود بهترین حالت این است که سمت چپ سر اسب بایستید. اسب در اولین برخورد با انسان از او عکس می‌گیرد و شخصیت او را تجزیه و تحلیل می‌کند. سیستم عصبی اسب در پوست پشت اسب متمرکز شده و گسترش یافته و می‌تواند کوچک‌ترین حالت‌های انسان را از طریق تکان‌های عصبی انسان درک کند و واکنش نشان دهد، چیزی که انسان از آن عاجز است.

اسب خوب فکر سوار کار خوب را می‌خواند. سوار کار در ذهن خود تصمیم می‌گیرد و اسب به آن عمل می‌کند مثلاً وقتی آدم از مانعی می‌ترسد اسب از روی مانع نمی‌پرد. می‌گویند از پوست انسان هنگام ترس بویی پراکنده می‌شود و اسب آن بو را استشمام می‌کند. بویایی اسب هم قوی است اسب‌ها مثل صاحبانشان بزرگ می‌شوند. تو بگو اسب‌ات کدام است تا من بگویم که هستی. اسب یک آدم خوب با یک فشار ساق پا می‌پرد و مسابقه را می‌برد اما اسب یک آدم بد تا شلاق نخورد تکان نمی‌خورد.

شاهد جوان: آقای دکتر درآمدتان

چقدر است؟

- فعلاً ماهی دو میلیون تومان. به پول نیست شما اگر یک شلوار جین و ده هزار تومان، پول داشته باشید می‌توانید سوار کاری



به یاد استاد مهدی شهیدی مرگ پایان کبوتر نیست

حسن آقایی فر

از گروهی از شاگردانش به عیادت رفته بودیم. استاد درست کنار در ایستاده بود با ژاکت یقه اسکی سبز رنگ که او را باریک‌تر از پیش نشان می‌داد و ریش تراشیده و موهای مرتب که انگار ارثی سفید بودند و ابروهای پرپشت و دو چشم که حالت کروی آن از زیر پلک هم پیدا بود.

اشک ته چشمش گیر کرده بود و بیرون نمی‌آمد. سی سال و سه ماه سر کرده بود با درس، با ارث، با وصیت، با مدنی ۳، با بچه‌های درسخوان با بچه‌های

درس نخوان. صبر کرده بود تا عجله نکنند تا هول نشوند تا خوب یاد بگیرند اما حالا باید صبر کند به چیزی که خوشش نمی‌آمد باید صبر کند باید عادت کند که دیگر بچه‌ها را نبیند.

همیشه با یک لیوان آب می‌آمد سر کلاس و وقتی لب و دهنش خشک می‌شد جرعه‌ی آب می‌نوشید و حرف‌های تازه می‌زد بی‌هیچ گزافه می‌گویم

سختش نو بود و عطش بی‌پایان داشت برای آموختن با حرف‌هایش رابطه‌ای خاص با شنونده برقرار می‌کرد و با هر کلمه که می‌گفت یخ در روح در اندیشه آدم آب می‌شد.

سخن این فرزانه در گوشم است که می‌گفت حقوق از خانواده ریاضیات است عمل به اساس عدالت قانونمندی است و نباید هر جا در پیدا کردن پاسخ ماندم با تشبیت به مفاهیم عدالت و انصاف همه قوانین را به سوی سلیقه‌های شخصی بکشانیم.

منتقدان استاد شاید به اساس حقوق اعتراض داشتند. به پندار گروهی حقوق برای قاعده‌دار کردن روابط غنی و ضعیف و تثبیت نظام سرمایه به وجود آمده و گرنه در مدینه فاضله مردم گرایان، حقوق جایگاهی ندارد در نظر آنها مهدی شهیدی نماینده تفکر غرب و سرمایه‌داری بود و چه بسا او را مادی و دنیا دوست جلوه می‌دادند.

اما او مادی نبود. مرتضی خلیلی می‌گوید سال ۶۲ با او به لاهه رفتیم. می‌گوید چهار، پنج شب استاد شبی دو سه ساعت بیشتر نمی‌خوابید و لایحه می‌نوشت تا آمریکا شکست خورد و این بار پرونده به سود ایران تمام شد و ایران را به خاطر داشتن چنین مردی آفرین گفتند. بعد که از استاد خواهش کردیم که کمی استراحت کند گفت: «در برابر جوان‌هایی که در مرزها شهید می‌شوند، من کاری نکردم که استراحت کنم.

حالا او پیش ما نیست سرانجام در خانه‌اش در خیابان شهید بهرامی مثل شمعی آرام آرام تمام شد. مرگ پایان کبوتر نیست می‌دانم، اما حالا که سریال پنجاه و دومین روز زمستان میخ تابوتش را سرد کرده است نمی‌دانم برای او افسوس بخورم یا برای خود که پس از او حقوق را چگونه خواهیم آموخت.



از عمومی اسب سوار خود تقلید کرده است. **شاهد جوان:** به نظرم فرصت تمام شده و آرام آرام به پایان مصاحبه نزدیک می‌شویم. بگذارید یک سؤال دیگر هم بپرسیم. آیا اسب‌ها هم مسائل حقوقی دارند؟ در مورد اسب پرونده نداشتند؟

چرا یک مورد داشته‌ام. عشا پر دره شوری برای بیلاقی به سمیرم می‌آیند. اسب نژاد دره شوری معروف است. گران است. یکی آمد گفت می‌خواهم برای اسبم شناسنامه بگیرم. گفتم نکیر. فعلاً امکان بررسی نژاد اسب دره شوری نیست و در شناسنامه در ستون نژاد به جای «دره شوری» می‌نویسند «بومی ایران»، قیمت اسب پایین می‌آید.

اسب‌ها شناسنامه دارند مثلاً این مشخصات شناسنامه یک اسب در باشگاه سمند است.

نام: کدخدا - نام پدر: آفرود - نام مادر: شقایق - جنس: سیلیمی (نریان) - رنگ: کهر سوخته - تولد: ۱۹۷۱.

شاهد جوان: اسم اسب روی جلد چیست؟ - اسم اسب روی جلد شاندریز است.

شاهد جوان: خوب، خیلی ممنون لطف کردید مصاحبه کردید. مصاحبه‌ی خوبی بود. برایتان آرزوی موفقیت بیشتر داریم.

- و با آرزوی چراگاهی سبزی برای همه‌ی اسب‌های دنیا.

کنید. کلاه را باشگاه می‌دهد. دوستان من ماهی بیست میلیون تومان درآمد دارند. اما تا حالا ورزش نکرده‌اند اسب دارند اما تا حالا سوار اسب نشده‌اند. پنجاه متر راه را هم با مزدا ۳ می‌روند. اما من با هر ورزش آشنا هستم. ماشینم ال ۹۰ است. در جاده بنزین تمام شد با اسکیت رفته بنزین خریدم. همیشه اسکیت در صندوق عقب است.

شاهد جوان: گران‌ترین ورزشستان چه بوده است؟ - اسکی روی آب در جزیره کیش ساعتی ۱۲۰ هزار تومان.

شاهد جوان: قیمت اسب چقدر است؟ - قیمت اسب دو میلیون تومان و قیمت اسب خوب تا پانصد میلیون تومان است. می‌توانید اسب را برای نگهداری به پانسیون بسپارید که هزینه‌اش حدود ۳۰۰ هزار تومان در ماه است. ضمناً باشگاه ارتش در شمال شرق تهران تنها جایی است که اگر ماهر باشید اجازه می‌دهند اسب را از مانژ و باشگاه به طبیعت ببرید و روی تپه‌ها چهار نعل بروید که هزینه‌اش ساعتی ۳۰ هزار تومان است. هزینه ورزش سوار کاری ساعتی ۱۵ تا ۳۰ هزار تومان است. طرز نشستن صحیح بر اسب این است: ساق چسبیده، پاشنه پا به سمت پایین و نوک پا به سمت بیرون. جالب است بدانید که چارلی چاپلین طرز ایستادن و راه رفتن معروف خود را



(زرجرد یعنی زرگرد، زر آباد، گرد یعنی دایره، ده، آبادی، مثل مهرگرد و دشت پاگرد در سمیرم) و فلازد. دشت پاگرد یعنی آبادی پای دشت. سمیرمی‌ها خیال می‌کنند در اصل درویش یا گرد بوده است)

می‌گویند درختی در زردجرد است که روز عاشورا در هر فصل که باشد، خون یا صمغی خون مانند می‌چکند. من و الهام و مینو و شهرام راهی شده‌ایم که معجزه را ببینیم.

آسمان سوراخ شده و آب می‌ریزد. ابر سوراخ شده و آفتاب می‌ریزد. باد آدم را می‌برد. ابرها آمده‌اند روی زمین. با ماشین لای ابر و باران گم می‌شویم. باران علف‌های خشک را تر کرده و روی خاک سرخ چمن تازه رویانده است. بهشت اینجاست. معجزه اینجاست. ما چرا دورتر می‌رویم...

من کیسه برنجی را پاره کرده و به شیرهی درخت آغشته کردم. مثل معجزه نبود. شهرام گفت من که می‌گویم این درخت همیشه این طور است. مردم‌اند که فقط روز عاشورا به تماشا می‌آیند. مینو فیلم بر می‌داشت. نماینده اوقاف گفت صبح جای سوزن انداختن نبود.

پرسیدم راست است نام پنج تن روی برگ‌های این درخت نقش می‌بندد؟ گفت آری اشتیاق بعدی‌ام یافتن برگ بود. می‌ترسیدم مرگ را ببینیم و برگ را نبینیم. در ده دم در خانه‌ی آقا سید رضا رفتم. دو برگ گرفتم. به دو برگ آفت زده می‌مانست. با تعجب گفتم مثلاً این نوشته حسن است یا حسین است یا علی یا فاطمه یا محمد؟ آقا سید رضا گفت هر کدام است که قلبت می‌گوید در بازگشت راه دشوار بود. روی گردنه ناگهان آتش و یخ در هم ریخت.

نزدیکمان صاعقه و تگرگ می‌زد زمین و زمان روشن می‌شد و گلوله‌های یخی با قطر دو سه سانتی‌متر می‌خواست سقف، ماشین را سوراخ کند. یکباره تگرگ از دره‌ها و شیارها فرو ریخت. انگار کمپرسی شن خالی می‌کرد. وحشت داشتیم که اگر از صاعقه نسوزیم زیر یخ‌ها مدفون شویم. ساعت ۷ جسته‌ایم از خطر و در قزوین جای گرم و راحتی داریم اما پرنده‌ها لانه ندارند. لای درختان لانه‌ی پرندگان یا رگبار تگرگ از هم گسسته است.

آقایی فر